

نگاهی به نمایش «یک دقیقه سکوت»

نویسنده و کارگردان: محمد یعقوبی
محمد رضایی راد

آرمان‌های بزرگ، آدم‌های کوچک



روبه‌اتمام می‌رفت، بازیگران بر روی صحنه دچار لکنت زبان می‌شدند. در زمانی که به نویسنده تلفن تهدیدآمیز می‌شود، بازیگران نمایش او به لکنت دچار می‌شوند. اما آمیختگی این دو نمایش از این بداعت‌ها فراتر می‌رود.

نمایشی که سهراب - نویسنده - می‌نویسد، لحنی مطایبه‌آمیز دارد، زیرا که فضای زندگی سهراب هم گرم و صمیمی است. اما هر چه نمایش پیش‌تر می‌رود هم‌خوان با هراس سهراب از کشته‌شدن، فضای نمایش هم تیره‌تر و نومیدانه می‌شود. در پایان نمایش، آدم‌های نمایش سهراب، آشکارا شعار می‌دهند. در ابتدا شعارهای آنان آزاردهنده می‌نماید، زیرا که با بافت نمایش هم‌خوانی ندارد، اما همین که به باد می‌آوریم این آدم‌ها، مخلوق ذهن نویسنده‌ی نومید هستند که هر لحظه احتمال می‌دهد که کشته شود، آن‌گاه

می‌آید. در این بخش نویسنده‌ی در حال نوشتن نمایشنامه‌ی به نام «خدا حافظ تا نمی‌دانم چه وقت» است و در کنار خانواده خود زندگی آرامی دارد، تا ماجرای قتل‌های زنجیره‌ی نویسنده‌گان پیش می‌آید و آرامش او را به هم می‌ریزد. داستان دوم هم، اگرچه نمایش با آن شروع می‌شود، داستان عجیب زنی به نام شیوا است که نیمی از زندگی خود را در خواب می‌گذراند، و از این رو شاهد اتفاقاتی مانند انقلاب و جنگ، که پیرامون او می‌گذرد، نیست. او هر بار چندین سال به خواب می‌رود و زمانی که بیدار می‌شود، اتفاقات عظیمی در جامعه و در خانواده او افتاده است. اما این دو نمایش در هم می‌آمیزند و به یکباره یک دوران را برای ما نمایش می‌دهند. با شروع هر صحنه ما نمی‌دانیم که قرار است کدام یک از دو داستان نمایش داده شود. در رقص کاغذپاره‌ها وقتی جوهر خودنویس نویسنده

محمد یعقوبی در نمایش‌های دیگر خود - زمستان ۶۷ و رقص کاغذپاره‌ها - کوشیده بود از طریق صدای نمایشنامه‌نویس، حضور خود را به‌عنوان خالق آن چه بر صحنه شاهد آن هستیم بنمایاند. آن تمهیدهای قوام‌نیافته، اکنون در یک دقیقه سکوت به‌بار می‌نشیند؛ در تاروپود نمایش می‌پیچد و وارد خودآگاهی متن می‌شود. آن دست‌گرمی‌های بازیگوشانه، در این جا جزئی از نمایش است؛ نمی‌تواند از متن جدا شود و با حذف آن چیزی از متن می‌گسلد. یعقوبی تکنیک بازی در بازی را در یک دقیقه سکوت، از حدود پیشین خود فرامی‌برد، و از این تمهید مستعمل، ویرایشی نوین می‌کند. بازی در بازی، در این جا به‌نمایش در نمایش بدل می‌شود. تماشاگر شاهد دو نمایش است در بیکریه‌ی واحد؛ نویسنده‌ی نمایشنامه‌ی می‌نویسد. این داستان نخست ماست، اگرچه در وهله دوم به‌صحنه

طبیعی و پذیرفتنی جلوه می‌کند.

اوج آمیزش دو نمایش آن جاست که داستان شیوا و داستان سهراب یکدیگر را کامل می‌کنند. داستان سهراب در زمان حال می‌گذرد، اما شروع نمایش «خداحافظ تا نمی‌دانم چه وقت» سال ۵۹، یک سال پس از انقلاب است. شیوا تازه از خواب سه ساله خود بیدار شده و اندکی بعد باز به خواب چند ساله دیگری فرو می‌رود. وقتی بیدار می‌شود، روزهای جنگ است، در سومین بیداری، جنگ تمام شده است، در این جا نمایش سهراب ناتمام به انتها می‌رسد. اما ما انتهای این نمایش را از ابتدای داستان سهراب دیده‌ایم. زمان حال در داستان سهراب، علی‌القاعده می‌باید انتهای نمایشنامه او می‌بود. بنابراین زمان او زمان داستان شیوا را کامل می‌کند، و داستان او داستان ناتمام نمایش را به انتها می‌برد. او با مرگ خود به جزیی از نمایش خود بدل شده است. مرگ مؤلف، خودبه‌خود نمایش را کامل می‌کند.

در پایان صدایی به ما می‌گوید: نمایش «خداحافظ تا نمی‌دانم چه وقت» در همین جا ناتمام مانده است. اما انتهای نمایش را از ابتدا و در طول نمایش دیده‌ایم، بدین ترتیب پایان نمایش پایانی معلق است، پایانی که پایان نیست و آن را باید از آغاز جست.

بدین ترتیب یعقوبی به سرعت تاریخ ۲۰ ساله پس از انقلاب را مرور می‌کند. بر بزنگاه‌های تاریخی آن درنگ کرده، و فراتر از آن تأثیر این دگرگونی‌های عظیم را بر انسان‌های کوچک و معمولی می‌نماید. چنان که گفتیم نمایش هر چه پیش‌تر می‌رود، لحن گرم و مطایبه‌آمیز خود را وانهاد، به فضایی تیره و غمبار می‌گراید. آیا این خود اشاره تمثیلی به مسیری که از سال ۵۹ تا به امروز پیموده‌ایم، نیست؟ بنابراین بی‌مناسبت نیست اگر، یک دقیقه سکوت را نمایشی درباره این تاریخ ۲۰ ساله بدانیم، و یا به‌عبارت درست‌تر درباره آرمان‌های بزرگ و آدم‌های کوچک. آدم‌های نمایش هم‌پای لحن نمایش و همراه باگذشت زمان، پیر و افسرده می‌شوند. جوانی آدم‌ها و سرزندگی لحن، در آغاز نمایش، که مقارن دوران شکوفایی انقلاب است. با مروری سریع در این ۲۰ ساله، به لحنی تلخ و پیری آدم‌ها می‌رسد، در بیرون هم انقلاب پویایی خود را از دست داده است، و آرمان‌های آزادی‌طلبانه آن به‌قتل دیگراندیشان انجامیده است. طراح صحنه

همه آدم‌های نمایش پیرو دگرگون شده‌اند، جز او که همه این روزگار پُر کشمکش را در خواب گذرانده است. همه چیز برای او تازه است، اما برای آدم‌های دیگر کسالت‌آور می‌نمایند. دوست او سال‌ها پیش در موشک‌باران مرده است و مصیبت آن برای همسرش فراموش شده اما اکنون که از خواب بیدار شده، برغم از دست رفتن اش می‌گرید.

نویسنده در انتهای نمایش آرزو می‌کند که کاش می‌خواستید و سال‌ها بعد زمانی که سخن گفتن این همه پرخطر نبود، بیدار می‌شد، اما بلافاصله می‌گوید که او این آزادی و آرامش را در همین زمان و همین لحظه می‌جوید. شیوا همچون همه آدم‌های دیگر این زمان را سپری کرده است. اگرچه او هر بار از سرعت دگرگونی‌ها وحشت می‌کند، اما به‌هرحال رنج این دوران را بر دوش خود احساس نکرده است. بدین‌رو خواب او نوعی فرافکنی آرزوی سرکوفته سهراب برای به‌خواب رفتن است؛ آرزوی سپری کردن این دوران، بی‌آن که رنج آن را تحمل کند، با این رویکرد، نمایش لایه‌یی عمیق‌تر یافته، به نمایشی درباره زمان، رنج و فراموشی تبدیل می‌شود.

آن چه تماشاگر، در یک دقیقه سکوت می‌بیند، برای او آشنا و تذکردهنده است. زنی که راننده تاکسی شده، زن سهراب که آرزوی فروکوفته زندگی بهتر را در تمرکزهای فراروانشناسی و تناسخ می‌جوید، دانشجویی که به‌خاطر انقلاب فرهنگی، درس را وانهاد، راننده تاکسی شده است، خانواده‌یی که مهاجرت کرده است، این آدم‌ها همه برای تماشاگر آشنا هستند، این آشنایی به هم‌ذات پنداری او با نمایش می‌انجامد.

اما یعقوبی تنها این هم‌ذات‌پنداری را نمی‌طلبد، بلکه مشارکت او را در برساختن نمایش می‌خواهد. اگر همه‌چیز نمایش تا این اندازه برای تماشاگر آشناست، پس او می‌باید بتواند در به‌انتهای رساندن پایان معلق نمایش مشارکت کند. صدای آخر نمایش می‌گوید که نمایش در این جا ناتمام مانده، زیرا که نویسنده آن به قتل رسیده است. پس به‌احترام او، و همه نویسندگان دیگری که به قتل رسیده‌اند، به‌پاخیزیم و یک دقیقه سکوت کنیم. صحنه یک دقیقه در تاریکی مطلق فرو می‌رود. نور می‌آید. همه تماشاگران به‌پا خاسته‌اند و سکوت کرده‌اند. معنای نام نمایش و پایان آن در همین لحظه در مشارکت تماشاگران آفریده می‌شود. □

صحنه یک دقیقه در تاریکی مطلق

فرو می‌رود

نور می‌آید. همه تماشاگران به‌پا خاسته‌اند

و سکوت کرده‌اند

معنای نام نمایش

و پایان آن در همین لحظه

در مشارکت تماشاگران

آفریده می‌شود

نمایش کوشیده است این مرور را در طراحی خود بنمایاند. در ابتدا نمایش در عمق صحنه اتفاق می‌افتد، زیرا که داستان شیوا در سال ۵۹ اتفاق می‌افتد و در داستان سهراب نیز ما هنوز او را چندان نمی‌شناسیم. هر چه نمایش پیش‌تر می‌رود و زمان پیش‌تر می‌آید، صحنه نیز پیش می‌آید. در پایان نمایش به طرز خفیان آوری به تماشاگران چسبیده است. اکنون دیگر زمان، زمان خود تماشاگران است. از این‌رو نمایش یک دقیقه سکوت نمایشی بااهمیت است. با اهمیت از این‌رو که می‌کوشد باصراحت از مسائل پیرامون خود: آزادی، آزادی بیان و استحاله آرمان‌های انقلاب و خرد شدن انسان‌های کوچک در زیر پای آرمان‌های بزرگ سخن بگوید. اشارات آن صراحت دارد و آن را در زیر انبوه ایماها و استعارات دفن نمی‌کند. تنها ایما می‌نمایش، خواب طولانی، شیوا است.